







1  
1  
2  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100

233813



۲۳۳۸۱۳



بسم الله الرحمن الرحيم  
 بضاعت مدحت و سر مایه شجارت فخر و اعتبار از دین و دنیا و آخرت حمید و ممدود  
 که فرزند انبیاء و اولاد ائمه معجزات از جنات و شاد و هدایت و میلاد که پندار و نشان از  
 در دوزخ و نجات انواع بلا و شقت و غصه و حکمت مصلحت و برین آورد و مستعد  
 از چار و زندان مدلت و دشت  
 منور و نام زمان مآخه  
 مد عالم شهاد  
 علی بن  
 لک  
 منند حکوم و دولت چنانچه  
 لکبر علیهم السلام و افعالهم  
 عدل و قله الحمد علیهم  
 علی بن ارضیه و  
 زهی











در بیان اولی که قصه یوسف است  
 ۱۲۵  
 ۵۰

اول آنکه موجب بند و عجز گرفتار است بآنکه مکار عاقلی نامش کنند و اعمال و ابد  
 یوسف را بجا آمد آنکه خائف و کاران نامش کنند پس باینکه عفت و نهایت عمل بیکو کار  
 سفارش و کماله در جهان است چون ملاحظه کند عزت اول و دلت اخراج بر وضو  
 زنجار و بیهوده دنیا را بقای و اعتباری نیست پس بدینا و بریند عقل  
 دنیا بنشیند و در سوخته یوسف است که گفت کار حق مضاعف غیر از اولی الالباب هر آنکه  
 در وقت کدشنگان عجز و پند از راه صلح از عقل بری بماند که طاعت  
 مکتوب که آنچه حقیقه الی و عده نوموه است عوین و از عزت و سلطنت حضرت جنت و دنیا  
 و دخول زلفا در جنت و طاعت البه واقع نمیشود اگر چه بعد از مدتی باشد چنانچه  
 یوسف بعد از مدتها از نظر ظاهر شد که پدر و مادر و یار و برادرش را در اسیر کردند  
 از و غنیمت و کرامت و خلد از عنوان عثات ستمی که بر او روا داشتند و عفو و امان  
 خانم الانبیاء علیه علی اله صلاوات الله مشهوره بر آنکه جنت بانی بدون استماع  
 انسانی بلکه بوحی سخاوت بمقدار آنکه از آنجا که جنت بانی بدهد و قصه یوسف  
 بر وجهی که موافق باشد با آنچه در تورات و انجیل است البته بهین حاصل میشود  
 همه معجزات و کرامات سید کائنات صبر و شکر و عفو و امان و امانت که منکر معجزات  
 انحصار نیست و ای در این چرخا هر آنکه باعث هدایت و موعظه است از راه مؤثر  
 که در همه اب و فضا و مساکن و مسائل غافل نشوند و اظهار اطعام نمایند تا استغفار  
 و انبیا و پیغمبران را بشناسند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 و در هر کار خیر انشاء الله را بگویند و امانت خود را از امان و عبال و غیر آنها  
 جدا بپارند و خواج خود را از خدا جدا نهند و نصیحت و زاری و دعا کنند تا بخرج  
 ایشان بر آورده شود و پیشا بد بفضیل اولی و اولای یوسف بجهت نجات انشاء الله  
 تعالی و یوسف اسفارش نمود که خواست خود را بپنهان کن و او را بپوشانند و در  
 فرعون که از یکدوازده داخل شود و غیر آنها از امور بیکه مناسبت بود بلکه سزاوار

در بیان اولی که قصه یوسف است  
 ۱۲۵  
 ۵۰

در بیان اولی که قصه یوسف است  
 ۱۲۵  
 ۵۰

این بود که در هر روز مؤمن و یورود کار و دعا و نماز و شش ماهی که قصه یوسف  
 در شبانه شد از اهل ایمان که از دین خویشان و سبک کاران بیخ نکند و صبر و  
 پیش خود نماید و امر ایشان را برود و کار خود و کار دیگر چنانچه بخواهد بپوشد  
 و مدار که کرد یا عجز برادر خود و با و رفتن خود در سوره هواشت و کلا نقص عمل  
 من آتیه از میل ما نیست که خود را که الخ بعضی با عجز و هر چه را که قصه یوسف  
 و می خوانیم بر توان خبر بکار پیغمبران چنانچه ثابت است بیکر و این دل نورانی نا آنکه  
 از ام کبر و طلب و ثواب عدم کرمی را دانه و سال و صبر که برادرش اهل عمل  
 و بداند که آنچه بخواهد بپوشد به پیغمبران کدشنگان و امیدوار و اینها  
 خود را به موعظه و پند و نایب و برای مؤمنین **هفتم** آنکه قصه یوسف  
 نبیه گفته است و میگوید که با عیبت حضرت یورود کار را اختیار نموده که هر  
 محو و غیر از یورود کار از دست خود جدا خواهد شد لکن خدا هرگز از دست  
 خود جدا نمی شود و در دنیا و در آخرت و در عقبی و در جنت امانان  
 ملازمیکه روح در بدن است و امانت از اخبار از او دارد و همه خود و فرزند  
 مکر حق را امانت عیال اگر بیک باشد تا بیک و بیک و بعد و بیک و بیک و بیک  
 مال متین مشغول میشود پس اطمینان کند که قصه یوسف امانت فرما و بین که  
 مدد مال و فرزند و عیال و وحید ذیت و اوار و و امانت و امانت و امانت و امانت  
 از عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 که هر چه را که دوست میباید که از او بکشد که او جدا میشود **اول**  
 شام و صبح و دایم مفارقت پیغمبر یوسف است از یکدیگر از جهت  
 محبت ایشان بیکدیگر **هشتم** آنکه قصه یوسف موعظه میکند و پند میدهد  
 آدم را که در زمان نزول بلا جمع نماید و شکایت را بسوخته خدا کند چنانکه پیغمبر  
 فرمود ایما آشکری و حقانی که بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند

در بیان اولی که قصه یوسف است  
 ۱۲۵  
 ۵۰







































[illegible][illegible]

ان مختصر نوح عیسی حضرت سلیمان ازین داور برزیدند بقتل کرد پس تمام و بیست  
سال در جله و فرزند غانی عربی و ده روز بر لسان زابا نام داد و از ارض مصر  
سوزان و حبش و هند و سند و ایلام داد و زمین چین و یابن و یمن و سایر ارض  
شرق را بیافش داد باز ده دیه انبیا و مدین را و ایمنش آیین آصقلاب منک  
تیمکای قحطی عجز و تاروسه سدستان همزه آبارج انزک بدین ارباب  
شهر بیستام تحریک کردند اول کسبکن بعد از طوفان خون پادشاه نهاد  
که موش بن سام بن نوح بود ابتدای سلطنتش سال و هزار و سیصد و نوزده بعد  
از هبوط آدم بود عمرش هزار سال مدت حکومتش بیست و سه سال و در او  
بلغ زابا که در ترک مرز بیافشیدن نوح در سال و هزار و سیصد و هشتاد و  
ترکستان علم جهان ساخت از ایند که بعد از کوفه شد و ایران هوشنگ بن سیاهان  
که موش سلطنت کرد و بعد از موش بن هوشنگ و بعد از سیاهان هوشنگ بن سیاهان  
پادشاه بود و عمرش هزار و سیصد و بیست و سه سال و در او  
در اعرس از ده ساله عوی خدای کرد و پس خدای را از ده ساله شد و او اهل اکرم  
و خدای که بعد از او هر چه شد و از ده ساله شد و در آن عادت یافت ملک و هزار سال  
بود و وفات نوح علیه السلام در هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود  
و لا حزن هو و علیه السلام پس صالح بن انشد بن سام در سال و هزار و سیصد و  
صد و چهار و هشت سال بعد از هبوط بود انشد در چهل سالگی بموش بن نوح  
عادت و در میان نوبه زابا احقان بودند در جهان حاضر و بیست و نه سال  
و بیست و نه سال و در آن طایفه خیل که ازین عوص بن ارم بن علی بن هوشنگ که  
کلام الله نهاد و اوستا عادت و از زمانه کنان بن طایفه اند که معاشر مختصر صالح بن نوح  
و شد بدین عادت بن ارم بن سام را دعوت نمود و قبول نمود و بعد از سیصد و  
سلطنت علی بن نوح بن ارم را و پادشاه شد و در او

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









جَنِّكَ كَرِيْمٌ مِّنْ رَّبِّكَ يَا نَكْرُخَالَا

ایماندا با هم خنک بنمید و در و دو بکوت که خود را مسلح و مکرور در شب با هم کرد که  
با لشکر خدا جنگ کند که ناگاه بمویش بر لشکر نمود و علیه تنوید بمویش کشید و بقیه  
که کشیدند و تنوید و سینه و شمر و مندر بمویش کشید و بمویش کشید و بمویش کشید و بمویش کشید  
نای که نزد نایب حمل سال بخود و سوزنا بخوار بود و سال از چهار صد و هشتاد سال  
بعد از هبوط آدم و با محمد ابراهیم با بالان چندی در حاران و عبدالان و کعبان بنو  
که کشید و ان خانه و انکار گفتند ترا که بکعبان بن خام فوج مشغول بود پس عظمی در  
کعبان قتلان شد و ابراهیم با ساره بیجان بود و رفت پس عشاران ساره را بنزد  
سلطان بردند چون در راه از کعبان ساره و خشکند پس بدغای ساره سال  
شد و او را خود را ساره بنمید و گفت ما انوار علی بن علی که انگاه که کعبان بنو  
کعبان و عشاران و کعبان بنو ابراهیم بنمید و ساره و ان حضرت با  
ان عشاران مصر هجر کردند و بر من فیل طبع از دل نمود و بعد از چندی در مصر عیون  
ما را فیل من غلبه نامند و طوطی و موی و بقیه عیون را بخا نمود حضرت انام عیون  
نمودند که چون صبح منبک حضرت ابراهیم سه مرتبه منبکنا صبح و دم  
نمود و صبح انوار که با الله بنما و لا ادعوا مع الله انوار که انوار که انوار که انوار که  
صبحین و شام سه مرتبه منبک و در شام بطاعت صبح انوار که انوار که انوار که  
ساره و منبک انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که  
آخرت اسمعیل علیه السلام سه مرتبه انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که  
دم بود پس ابراهیم بنما و ساره و ساره انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که  
ماه و برکشید و در ساره بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که  
منبک و ده سال که بود و در ده سال که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که  
حضرت انام عیون و انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که  
منبک و سلسله انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که انوار که

[illegible]

برای

وَعَاكَرَى السَّحَابُ بِرَابِعٍ

[illegible][illegible]



















منتهی رسید که شاه ولایت حواری شد

[illegible]

در سالهای اخیر

21

[illegible]

1875



١١

در سبیل نیلای یعقوبی عفا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱











می تواند که بسیار ابدیصال آنکه مقومند با ما اما ایستاده چون غضبش شکر و در سینه  
فدایه زنان حمل بختند و بهیچ وجه در غضب شود و زنده گان را در وینه نماید و در آنکه  
انفعال نویسنده زامده کشتاید و در ایاز اذان روانه فرما بقوی خواست عن روی  
اورد که نگاه بوسف ذکر به شد بقوی نش سوشل از روی خبر و در غضب زنانه  
و توبه و اینها از او افاضت و مراقت از خود و صفت فرمود چون صبح شد و توبه سفر شانه  
کرد و در هر حال و جامه از صوف سبزه و زان شب و عظمه ای بر او پوشانید و در کبر  
ایحیی بر کرد و شب و غلبان آدم را در پایها التماس عطا میجو کبر میل او زده بودید بیشتر  
داد و سودا پیران شما را و صحت نمیکند که از اینها نیز سبزه و نقوی را پخت خود بکنند و صفای  
سبزه پاشا و در باره و فرزند خود بوسف پاشا را از اینها صفت میدهم که اگر کسی در فتنه شد  
طعام را بپزد و سبزه را با او بپزد و در هر روز و در وقت غماشدا نگاه بوسف را در بر گرفته  
و بیست و شش میسبزه فرودا شود علک دقل الحالبین سوره ابراهیم را از اینها بدان نهاد  
بلا اوی که در مظهر پر از آب بقوی و زار آب شیر بدست شود و در پست بوسف را در بر گرفته  
و در کبر میوز او زده و بود بوسف را توبه بپاشم و در عاقل جان میسبزه میسبزه را با یک  
کادر رعایت حال و عقل تمام می بیند هر معارف چندین سال از این همه بگو که توبه  
مرا بپشت عاقل بوسف را از این حضرت عزت <sup>علیه</sup> السلام الفضا حضرت یعقوب می باشد  
بوسف را در بر و در غش شجره الوذاع که در خارج شهر گمان بود شرب بر و در چاراسم بود که  
و در بر آمد و درخت ساقی و اوطاع مبتدو در حضرت یعقوب سوسف را در بر گرفته و با خطام  
تمام او را و ذایع و توبه و باز سفا و در بر او کبر میسبزه که در پای نگاه توبه بگوید  
توبه فرمود و این توبه و جسته را بشوایان آنکه شایدا با نام زنی بگوید ایضا سده با نام الحمر  
شدند با نام اول آنکه بر و در کا و در افاموش نیکه در دم آنکه چون بلان بلا از اینها بسیار  
در مددگاه پناه بجوی سیم آنکه کل حقیقه اللهم و کل را دنیا بگوید و از حدت غلبه را  
در دوازده انداختند این کل را کفیت تمام آنکه در حال که باقیه بدو از افاموش نیکه که در

12

[illegible]



























[illegible][illegible]

ورجا الی الخیر است که چنانچه نام آیتین صلی الله علیه و آله چنین از شد و هر که بگو  
 امت را شنیدست بیا بفرماید و وضعفا و اطفال حتی اینکه بقدری اند و هر که بخود و کفر  
 حسین را قرار داده بودند که روزی محمد شریف میبرد اطفال را و در آن روز بخت  
 و هرات عرض کرد که ندانم بجای یعنی بوده باشم و من از منبع علم و توفیق اطفال بطریق  
 مهر را به سلوک میفرمود و خلا بود و سیمرغ را نظاران زور کواری بودند پس بلال از حیدر  
 برون آمدند بد طرف حیثی الحلال را اطفال که فساد بلال خواستند نه از گوشه  
 بدید حیدر دو دوازده منع نمود و فرمود ای بلال و در حجرت ظاهر این که شکر اینچنین  
 بیاد و ناخود را از این کودکان بخشید بلال رفت و هشتاد که کان او در رسول لایزال اطفال  
 خروا با منجز و شیدر خود را با این حوزها اطفال خوشحال شدند و جوها را اگر فساد  
 خدا را و ما نمودند پس مختصر فرمود خدا رحمت کند بر آدم و سقر که بخیر در هم غلبه کرد  
 چنانچه طفلان را میزدانه کردگان فرستاد اما طفلان از راه جمال و ناطای و بزرگان  
 بوسه دادند و علا و دهنی بلال چون این را دید و در اصد ههای مختصر انداخته بود  
 و عرض کرد الله اعلم حیث یجعل رسله اهل حق این بود و ارف و عطف و حضرت را  
 با اطفال امت که خواستند ای آنها شکسته شود خدا لعنت کند بعضی از آنها را که آمدند  
 سر بر خانه دخترش ناطای و طای طفلان عزیزش امام حسن و امام حسین را از او و نمودند  
 میزدند و این دو و بچانه رسول الله ص و در سید و میگردیدند و خدا و خود را و عقبه در  
 خانه ام داده و فریاد میکند یا رسول الله یا ابناء انظر الی حال یتیمک و رجل ثقات  
 که مالک گفت نوشته بود بدین شمع نوشته که بشما خدا ای برهیم اینک مالک بن  
 دفعه ریه است از فرزندان یعقوب بنده بوسه نام و آنها نیز با و فرستاد بشر ابط اول  
 انکه مالک بنده را زد نکند بجهت بد بودن یا کز به یا بودن و در آنکه بخوراند او را و اگر  
 از نان جو و پنوشانند او را و اگر از پلاس سیم آنکه و با بعل و زنجیر بکشد پس مالک عرض کرد  
 ظل و زنجیر بیاد و بد چون چشم بوسه و غل و زنجیر افتاد نه از راه اشرار بلند شد مالک گفت

۶  
 جوق  
 الفقهی  
 طامرس  
 کرم  
 اسلام  
 درام  
 هستان  
 غلام  
 میکند  
 دوزخ  
 امیر  
 از او  
 خاتم  
 لب  
 جن  
 دوزخ















[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

چشمه سرکشش آن غیبت باز      از او هر سینه را به بار دل افروز  
نعل به خودی اندک باز      چرا که سر قفاں از جان دل بزد  
کف ای بهران مادر یکدم      که در آفت مهر چرخیم  
در آن جمع غلامی که در سر      را به مهر و صفای شنیدم

[illegible]

و علم که در آن زمان بودست  
فرماندهان برینان از دست  
کامیابی درینا روزگار است  
لیک اینطور شیشه اورد و است



















فیه آمد و بهر مشار مقدم او  
نشانده این میانه و نندید و زار او

[illegible]

ولی ایرو بیکنا کد دست همت او

17

۸۲  
چهار از ترغیب کمال و دل  
بالاتر از ملک کمال و دل  
در مدح اما بعد از این  
که است نادره و کمال  
که در حق صحبت از بل خوار  
خلبان شکستی که نشانی  
گشتی در هر دو عالم  
از دست عمر در یاد ماند  
خسند نیز بی صفا و صحت  
قسم چنانچه از این  
آوردن از خاک و این  
نمای خورشید و این  
در هر دو عالم و این







مجلس

Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, covering the majority of the page. The text is written in a dense, flowing style, typical of historical manuscripts. The script is dark and contrasts with the lighter background of the paper.

الفاتحة بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

۹۶  
 عیسیٰ بن مریم علیه السلام  
 در کشتن عالم کل عیسیٰ بن مریم  
 غیر از رخ خوب و کرمیست  
 کرمی که در دوزخ و جوار  
 قوس و قزاق و جوی  
 دریا و بحر و دریا و بحر  
 است که در دوزخ و جوار  
 عیسیٰ بن مریم علیه السلام  
 در کشتن عالم کل عیسیٰ بن مریم

九



[illegible]

شایسته در پیش روی کربانند  
 و ناله کن و مکان فغان  
 لعل لعل و هم صلح است  
 هم دادند هم دارم و هم خان  
 از بین دادند من و دوستان  
 که باز من سارکنی است  
 از خون کربانی است  
 شد و در میان کربان  
 و طوفان کربان  
 در شش جنازه در دشت  
 مطلع اند

هرگز بود بلکه سلطان آنها را در زندان حبس کرد و تمام شتمانی را چه گناه بود که بر سر او داشتند  
 و زناشوی را بر او نهادند و بپایه عسکرتن ندان رفتن و یوسف بن علی بن مود که چون مدتی بعد از آن بستم  
 تحت ظلمت او اهل دنیا پرور و رافضی را اندک آنحضرت حلال بود که آنحضرت را با خود از دنیا ببرد  
 پس آنحضرت را در زندان مشغول کشید تا آنکه شود ۲ آنکه چون در بنای او محنت داشت پس بنا  
 اینها را و با او هر روز با حیل زحمتی و هر روز با شغلی در هر یک از اینها و در پیش آستان پس آنحضرت  
 در محنت ماند و در زندان ماند آنکه چون در روزی اضطراب و ناخاری می رفت و ناخاری  
 ز نانی که از آشپز بود پس کو با مظهر ترک اولی و عساکر و رشت بود که نذر کشتن مانند خود را  
 چنانچه که بتسلیم سال در خانه زینبا بود پنج سال آن در زندان اما بعد از هفت سال دیگر آن  
 چنانچه این بود که فرمود بشریت در دیوان مرا با او روی کن در نزد سلطان آنکه چون گفتند  
 بود که سلطان کرد و داخل خواست که بی نیکان را با او پیش اندازد از زندان تا ناخاری باشد که بعد  
 خبر و روز و روزده پس در آنست هیچ یک از او که متلا و بلکه هر روز با حیل نمود اما آنکه بعد از  
 سلطنت از زحمت زندان مطلع باشند آنکه در ظاهر از هر یک یوسف بن علی بن مود که از  
 عساکر و روزی زندان میسر می شد که از اهل دنیا اسود مکرر نموده مشغول عساکر و شود  
 آنکه بنا به آنحضرت را علا و زینبا را رسد اما آنکه در رجاء غایب است و او اعلام باشند  
 خدا خواست که در این وسیله علم تغییر بخوار و آنحضرت تعلیم دهد اما بن عباس است که نظر  
 یا آنحضرت که نیست بر آنجا که بود که حضرتعالی فرمود و فرمود پس این محرابی را بنیاد شد  
 آنکه اهل قتل و خطبای آنرا که بنیایان بوسف سلمان شد و مجلس آنرا بود که حضرت  
 در زندان موعظه میفرمود اهل زندان و آنرا آنکه پیش پسر ترک نموده خبر بر موشد  
 خدا با حقان پادشاهی است و مداخله مداخله نداشت پناه ملت و دین و  
 هر یک پسند از هر یک بود مختصی بپسند که در ظاهر و مخفی هر یک است که عساکر  
 ما از اذن الله عاجز است موعظه بمؤمن اگر خواهی من لا نسوی کار خود را شهادت  
 و از خدا غایب از این که در آنرا که در آنرا که غایت بخشد و در حد است که اگر

۵۶  
 ازاد جانش هر جا آنست و عوا  
 از غیض جانش هر که آنست و عوا  
 نامد به جانش هر دو نامد بود  
 که نداد به نیکوترین درین هر دو  
 باشی ز غیض باشد و غیضت را  
 آن فخر عرب ز غیضت و غیضت را  
 عداد عالم حلقه ز غیضت و غیضت را  
 آن نام غالب ز غیضت و غیضت را  
 چون نام بن و غیضت و غیضت را  
 به پادشاه بن و غیضت و غیضت را  
 یکدیگر و او را هر یک از غیضت و غیضت را  
 خلق و او را هر یک از غیضت و غیضت را  
 آن یکبار























نموده است و در روزی که از آنجا رسید

سبز و اگر گفت خوش آمدید...  
در خواب که دیدم ام اگر بفرمایم...  
و ما را خبر خواب بر ایشان...  
از قتل آن فحاشا...  
فرقه پادشاه...  
چون پادشاه...  
نمیاید خواب...  
کفر و قوی...  
سبز و هفت خوش...  
هفت سال...  
از اینجا...  
مورده...  
ایم...  
و از شیطا...  
روز...  
فرمود...  
خواستند...  
بگو...  
نمودند...  
سینه...  
خود...  
چون...  
بود...

در این روز...  
نموده است...  
در این روز...  
نموده است...  
در این روز...  
نموده است...

نموده است و در روزی که از آنجا رسید

۱۵

علی...  
چون...  
بگو...  
نمودند...  
سینه...  
خود...  
چون...  
بود...

در این روز...  
نموده است...  
در این روز...  
نموده است...  
در این روز...  
نموده است...











سلطان يوسف

[illegible][illegible]



پیش مؤید ختم رسول امین  
مهر ماه جهان گشت روشن عشر براب

۱۲

L

W

او را از پدر و بعل و نوه و در با خود سیاه و زرد و زار و قال و گفتا نیز از جمل و ایضا غم که  
 و خالیم بوسف نه و عمار زمان خود که سر مایه ایشان را بکند و دلدرد و با کتفا ایشان  
 اقول سر مایه آنها بقوله چشم رنگ کرده و نقش و کشد بقوله مقل بود و با کتفا زار و  
 بوسف بازده و بار کند و بر شران بسته و شمعوز و بغوان و بشقه و در مصر گذاشته و شمعوز  
 و دایع کردن با ایشان گفت ای واد و زبیر بپند که من بچاپر میلا شده ام و سلام مرا بپند  
 چون فرزندان من در یعقوب سید بسلام ضعیفی بر اختصار سلام کردند از ایشان پرسید  
 که چرا چنین سلام ضعیفی کردند و پسران را در میان صلوات و دست خود میمون زانی شروع  
 کردند پس دعا بجوئی تو سبائتم از تنه کشید که ملکش از همه پادشاهان بر در کثرت شد  
 که مثل او زانند و استیضه حکمت و علم و شمعوز و سبک و وفادار و اگر تو زان شیده  
 است آن پادشاه شینه تو است و این که ما اهل بی هیم که از برای بلا خلق شد ای  
 پادشاه ما را زانیم که در کتفا جا حواس بند و کشف من سخن شارا بقل نلام نامی و رشا پند  
 از برای من بفرشد تا پیغام دهد و او را و خبر دهد من که سست حزن و پیوسته و کوبه کردن  
 و نایب باشند و اچیت یعقوب مکان که کازین نیز مکر نیست که ایشان کرده اند که بیایان  
 از تنه و ایر و بر ند کش بفرزند زانند عادت غایت شایسته می کرد و فید یک ارا  
 شما که میشود من و او با شما بفرستیم چون واد زان با خود را که خود ندیدند که مناع  
 ایشان واد و رشا طعام گذاشته اند ایشان بر کرده اند خیر ایشان بنزد پدر خو  
 ام که خوشحال و هستند و یک که مثل این پادشاه زانند و است و از کاه پیش از او  
 کن و هر یک کند اینک مناع اگر بخت طعام او بود و بودی و او که کفر است از ترس  
 کاه و این سر مایه را میبرد و از کوه بر ال عبال خود میاورد و بر و خود را حفظ  
 کنیم و بکشتن و از طعام از نیک و بیک و یعقوب من مؤمن از شد و معکم و مؤمن  
 مؤمنان از کاه چون شد و از مؤمن در حفظ او بخیر اند و عین که عجم خاتم الانبیا  
 پس حضرت **ع** و عیسی و زکریا و ابن عباس که بعد عهد یعقوب بر نذران او

۱۲

۳۸



الاقبال  
در مدح  
۱۱۴

[illegible]

ز عدل و قسط کبته دایم داری  
بها لظلم را از پیغ بکن

۱۰۹ نزول دولت سفینا سرا  
بنام ربای خود سکه بزدن

بفرستند آن را بپوشیده بنیای بر کف بدو رختی دارم و او را از کوه که در آن نگاه  
 شایدا از تو در حق میروند و در کوه زمینی است که بدین شیخ خدا و بر و این بگفت  
 لا اله الا الله **افراد** بعضی را با آنکه بنیای بر کف بدو رختی دارم و او را از کوه که در آن نگاه  
 بفرستند و در آنجا در و از کوه بفرستند و الله العالم و در حدیث صحیح از حضرت عثمان  
 رواست که گفتی که در رسول خدا آمد و عرض کرد ای پیغمبر خدا من دختر عویله دارم  
 که پسندیده ام حسن و جمال او بیشتر از اما فرزند تنباور و در حضرت قعود کرد  
 عواهل بدو نشست که یوسف چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد و گفت ای برادر چگونه  
 توانستی که من را از این قریب زان بکنی گفت یادم مرا آمد که و گفت اگر توانی که در کوه  
 بفرستی که از من را بدین شیخ خدا است که من کشته ام او را با بدی عرض اصلی مؤمن از تو  
 این باشد که خداوند حق ندی عطا فرماید که اطاعت کند خدا را و در راه خدا باشد  
 و اگر عرضش مال و جمال بود با سئل هر دو و می شود و این شیوه مفید است  
 جوابات ستم مرغان موجود است چنانکه علی بن ابی طالب و این که چون انبیا امین با  
 برادران از مصر روانه شدند و بین راه با برادران انس بن کعب و با ایشان سخن گفت  
 گفتیم نشیند منکر و با ایشان چیزی میگوید چون محمد بن یوسف سئل و مسأله  
 که مد نظر یوسف چون بر این با امین افتاد بدیدن او بشاد شد و چون دیدند که  
 از ایشان نشاندند فرمودند برادر ایشان که کشتی که شما را ایشان نشاندند  
 فرمود از آنجا که برادر داشت که از پدر و مادر یک بودیم ایشان او را با خود بردند و خواهر  
 و دعو کرد که که او را خود بر سر من شوم با دعو نمود که در هیچ امری با ایشان سخن  
 نشوم و از آن با شوم یوسف عرض نمودن که فرمود کشتی که کشتی از تندی که کشتی علی بن  
 فرزند ندیکه از آن و دیگر از پدر و مادر و یکی از اخوان نام بنفاده ام از پدر و مادر و مادر و مادر  
 خود را از آن یکی از ایشان را بخواند برادر خود را سزا داد و بدو یوسف برادر را  
 بیرون کرد و بنیامین را فرمود که من برادر توام چنانکه مادر مرا از آن کوه که در آن نگاه

[illegible]



[illegible][illegible]

341

و جلاء طعام را باز آورده ابرو بر چو کوفه زد می بکشد قالو اما جزاوه الخ گفتند و لا باسو  
پس چه جزا است جزا که بکشد و در دوا بکشد جزا را او بکشد بخلاجه میباید بود و پله  
پس از لا باز برادران و ما بنا بار میبنا من را نکشد و از بار را بنیاب من بکشد و از او روند  
قال الله تعالی کذلک کلام بوسعت همچون نیکویم از بیل بوسعت ما اینها من را آورد  
خود بکام دارد ما بعقوب باو برسد زیرا که در وقت سید هیچ بلا سخت نرشد و مرده  
که چون جام را از لا ریشها من بر آورد کند پس از بعقوب شروع نمودند بخطای عذاب  
نمودن اینها من که پس از اهل این عمل بود که در می ما را بخت نده کردیم اینها من فر  
شاید که همیشه مشاغت و بلیه پشیمان را بخل عهد شما بوسعت او رجاها انداخت  
و گفتند که لا و او خود غرض آنکه مشاغت عهد همیشه شما بود نده پشیمان را بخل قالو  
آن کس که قصد سرخ از بریل کنند یا پادشاه اگر دگر در این راه بر عجب نیست زیرا که  
برادر ما دگر او بوسعت او نبیند دگر کرده اهل کدشت که عثم بوسعت خبر کمر بست  
بکمر بوسعت او را نیست بمرقت داد تا انتم شرمگانا این کمر بوسعت او برادران شد  
سرت خود را هیچ گفت که من بوسعت فرمود که شما بعد مرا میسازد و گوشت در دست  
است که انجام از انجام بکشی عثما گفتندی چون او از بوسعت بر دند بران بخواو کرد و ریش  
بران و در این از ان برخواست بوسعت او برادران کرده فرمودند این انجام هر چه بگوید  
عوض کند نده فرمود شکوید که شما داور و ده برادر بودند یکی را از یک جزا کردید و بفر  
اینها من بر یا خواست گفت اینها پادشاه از این خطا سر کمر که در دمن زده است شما  
مره بوسعت دست بران زد فرمود شکوید زده است و تو او را بینه بین بوسعت او  
کرد ما اینها من را نگاه داد و ند پس از بعقوب گفتند یا اینها العزوات لا اشیاء کثیرا  
خدا خدا ما مکاره الخ قال معاذ الله الخ اعجز مضر از بیل اینها من را بر پیش است  
که تاب متفاوت و داند در بر بکمر یکی از او را انجام او بوسعت فرمود سپاه میرزا است  
نگاه داد احکم مکر که یک با فدا نه مشایع خود را در نزد او پس از آنکه ما بوسعت

[illegible]



















مجلس دوم در روز چهارم جمعه در شهر کاشان در روز دوازدهم ماه رجب سنه ۱۰۰۰

فیما بینان شد ایمان آورد حقیقتا ملک بلاد لاجا را در ملک یوسف نهادند و خود را  
در پناه یوسف رسانیدند یوسف از مال و خا و چشم و جوانی و مکنند دولت و پناه  
عزیز کرد و حکم رفته بود و یوسف از لاجا در آن عین که داشتند بگویند که یوسف از لاجا  
در میان غنایش و بل و پنهان طلبید گفت تا زمانه خود را سپری از پناه او دل توان  
بر کشید چنانکه آتش در زمانه امثال یوسف نماند و یوسف از لاجا گفت ای  
یوسف من در میان سال است که من از آتش در رسته دارم و این منبوت تو به کفیل از طایفه  
نیاید و یوسف تو خود صاحب داری و عریض کرد و از میان چشمها به بینا کرد و یوسف  
دعا کرد که ای حق عز و اله بر من رحم فرما و ای حال چشمش بینا شد که کفیل از لاجا  
حسن و حال داشت و نهاده بن عطا و نماند بر یوسف و عطاء خود بر او بشان کند و دعا  
کرد به طاعت شد چون دو طایفه و لاجا سز و نماند طاعت شد که در ستم من از کفیل از لاجا  
خود را و یوسف و یوسف را ندانید شد که چهره یوسف را از کفیل از لاجا که یوسف حقیقتا به یوسف  
که در کرم بر لاجا حقیقتا در صفت او یکی تو اضع من تو و او از کفیل از لاجا که یوسف  
او یوسف و یوسف از لاجا و یوسف خود را و در چون لاجا در علون نظر بر خا و یوسف ندا  
از کفیل از لاجا که یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
به یوسف از کفیل از لاجا که یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
کرد و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
حسن و لاجا را در نظر یوسف بسیار است بهر شکر که گویا حورالعین است که یوسف را  
به یوسف از لاجا که یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
نقاضا است و یوسف از لاجا که یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
جانه حورالعین مقام اضطراب چنانکه توان روز و جو ز ملک بود که لاجا مضطربان  
که از خانه بیرون رود و یوسف از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
دست یوسف و کفیل از لاجا که یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء

مجلس دوم در روز چهارم جمعه در شهر کاشان در روز دوازدهم ماه رجب سنه ۱۰۰۰

مجلس دوم در روز چهارم جمعه در شهر کاشان در روز دوازدهم ماه رجب سنه ۱۰۰۰

پاره شد و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
تو ما امروز بخوار شد و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
نه از تو مرا بخوار شد و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
اکون که او را شناختیم بهر آنکه هر دو از یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
که به یوسف چون نزد یک صبر سید یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
چون بهر را به یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
بر و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
کفیل از لاجا که یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
دست یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
شور و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
کرد و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
او را به یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
به یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
انگشتا و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
از یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
بر و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
او را و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
قرار داد و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
مرا و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
چنانچه یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
فر و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء  
اسید و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء و یوسف را بعد از عطاء

مجلس دوم در روز چهارم جمعه در شهر کاشان در روز دوازدهم ماه رجب سنه ۱۰۰۰















رحلت يوسف  
و مراد حق پیغمبر است و یاد شاهان  
در اینکه مکر و نفاق نام پیغمبر

[illegible][illegible]

اصول کرامت محبوب

در احوال ایتوب معین

در احوال معقوب در عصر اخلاص

[illegible][illegible]















[illegible][illegible]

حضرت ابی طالب در میان عمره  
و شوق که فرستادند بجهت  
حضرت عترت شد و در  
مرحله القلوب است که در  
اتحاد است

فَاَوْفُوا بَعْدَ مَا قَضَيْتُمْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّكُمْ  
فَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ لِلَّذِي عَاهَدْتُمْ  
بِهِ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

ایمان آورده و فرموده حق را  
تو آفریده الله انقیاد  
نزد العرش خود و هذا  
جمله الناس را و ما از ایمان

سید اکبر راجه کفری جو لڑے  
عشق و محبت و دل افشاد

بود در آنش غواش شد عظم ثم رود سماره خشکی در پلچر ساروه خود نذر آفتاب  
گرفته کسری و ذناتهای محوس در آفتاب و خواب دید که کشان اسمان عربی اسپند  
و از جمله کن شدند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کرمی از صباش شکسته و در حقه  
شد و آن جلد شکاف شد و در قصر داخل شد و فری در آفتاب از طرف مجاز ظاهر شد  
و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا مشرق رسید و تخت هرا بادشاه در آن صبح سرگون  
شد بود و همه پادشاهان در دلال بودند و سخن پنداشتند گفت کعب الاحبار عجم  
گفت که من هفتاد و یک کتاب خواندم و در همه انعامان گردید و ولادت آنحضرت و ولادت  
او در وقت ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بعد خاتم انبیاء او حضرت عیسی  
و در زمین هیچ بودند و پند نمادند که ولادت آنحضرت مطلع نگردد و در شک ولادت آنحضرت  
فصل آنوقت سرخ و هفتاد هزار نفر از پادشاهان گردید و در پیشگاه آنحضرت نشستند  
که شاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
از هر هیچ که نمادند که و دیگر ایشان را نداد و همه صلاهای اله الا الله بلند کردند و  
تقدیس خود کردند و روح حضرت آدم را ایشان دادند و در هفتاد هزار پسر او پیشتر شدند  
وقت که از آن کلام او بیرون رفت و عرض کرد که هر چه پیشتر از من آمد و هفتاد هزار قصر از  
و با وقت بیرون آنگاه برای تبار و ولادت آن بزرگوار و سبطا و از پیغمبرها بستند و چهار روز  
او را در قلعه محبوس نمودند و بیجا هر سرگون شدند و در پاد و او و پاد از آنها بپشتند  
و صلوات آنجا کشیدند شد که ایال قرقر آمد و مویشا ایشان را و هفتاد و شواها و فرستادند  
عدایها و با اوست عزت و منفعت و خاتم پیغمبران کعب الاحبار با معویه گفت مادر کتابها  
خوانده ایم که عزت او پیغمبر بود و صد عدل او و مردم و پادشاهان از عدای خدا ما را که در دنیا  
یکه از ایشان بود و باشد معویه پرسید که عزت آنحضرت چیستند گفت فرزندان او فاطمه  
و مادر او صفیه و فرزندان پیغمبر را که شهید خواهند شد و مپکشند ایشان را و درین  
خلق خدا یکی از آن دو نفر را معویه بر سر شهید کرد و پادشاهان و سبط حیدر ملعون و دیگر  
بزرگان جهان بپایند شهید کردند و در کربلا باب نقشه و عکسند اللهم العز علیهم  
در شب ولادت آنحضرت ملائکه آمدند که در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و جبرئیل حیا علم از پیش او دید که سیر بود و از اسر کواند قید رضی خود و علم مینماید و پادشاه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible][illegible][illegible][illegible]



۱۸ باران اطراف آنجا میسرش میباریده و کوه را نخل خشکی میسپاشت خود را بان نخل داد  
دفعه سبز شد و طلب آورد نظیر این را امام مجتبی اتفاق افتاد که چلیپه دید و در پیش  
آنحضرت آگوشه بالای کوه بردند و شکش را شکافتند پس دید و بد مادر را خبر کرد چلیپه با شورش  
سرمه برهنه دویدند و چون آنحضرت را سار و خندان دیدند سر و خیش و آویسند پس  
که چشیدند از او بود و نفوس سفید عا سر برین در آمدند پیچ جبر شل و میساکل دور دست یکی  
طشتی از زعفران برین برد و مراد بر رفته در بالای کوه آوردند یکی میساکل بر بالای او  
و دست برده اشای مرا بر آورد و بدن برین شست و شکر کرده بجای خود گذاشت و دیگر  
دلمه برین آورد و دو نیمه ساخت و چیز بر آگفت و پنداشت و بعد از آن دلمه بجای خود  
نهادند و اندرون مراد دست نمودند و معری برین زدند که هنوز خوشی آن در رکها و  
عفاصل من سائرت پس مرا با صد هزار کس میوازند نمودند از خون بود پس یکی گفت بگذا  
اودا که از همه افتاد خون آمد پس میان چنان مرا بوسیدند و بیستی آسمان بالا رفتند  
آقای الله در همان شوق صند و مجهر ص خلافت است آنکه بعد از دو سال که وجد عامه شد  
۴ بعد چنانکه ۴ در شش سال که ۴ در سال دهم در شب معراج تحقیق الماسین  
خبر را معین نداشتند بر آنکه در یک پیچ بر بصره از سلطان بنود که از املاک بر طرف  
آقرب بصره سلطان مکن است که موجب ترند اولی شود چنانچه دم را فریب داد و از بصره  
خود را بجل نذر شوق صدر را بدست که ترک اولی صادر نشود و اهل العالم العقب حلیه  
پیچ بر آوردند روانه مکه شدند از خوف آنکه با او اهدیه با آنحضرت وارد شود و می  
اول آنکه در آنوقت ندانند که خبر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشحال قوای  
مکه که فوران شوهر کرده و از بیکت آنحضرت محفوظ خویش بود چون بد روانه مکه رسیدند  
حلیه آنحضرت را نشانید و از پی حاجت رفت چون بیکت آنحضرت را ندیدند برادر کشیدند  
زدند من محرم غائب کردند پس هفتی شش از شدند و از هر جانبی آنحضرت نمودند عبد الملک  
هفت مرتبه بطوان نمود خانه را و هر چه خود باریت زد و از کبی محمد ز و الیه و آنحضرت  
ای پروردگار کرد که من سبط من محمد را بر کوه آن او را برین دست مرا بیکر است آنکه  
حکمته الی حضرت اعدا و بره کار کردادی محمد را قوت از او من باریت آن محمد را و  
کار خودی کلیمه شد و ای پروردگار من که محمد را بنده شد و جمیع قوم من بفرموده  
خواهد شد آنکه از آن حضرت که امام حسین بنی حضرت زید خود علی او و آن سیدان که

[illegible]

عليه السلام در اودی تها م در پای در حقیقت است پس عبدالمطلب حضرت را بر داشت و در شرب با صدقه داد و حلیه احسان نمود و بقبیل خود روانه نمود چنانچه خیال از عمر گذشت عبدالمطلب بر من رفت و آن سیف بن دمی بن زن که پادشاه بن بود او را هاشم بن عبدالمطلب نام داشت و گفت که بیک بار کشت قطع باران شد بود پس زن آن بنی هاشم در خواب دید که هاشم از راه رود که در و باد باشد که پیغمبری از آنها مبعوث شود و اینکه هاشم عبدالمطلب باران بآمد بدینست که با او باشد فرزندان او و همه با طهارت و بوی خوش <sup>بسیار</sup> کشت فویت طواف کشیدند و بیکه از قبیس بر پیدایی از دعا کنند و باران آمین گویند تا باران ببارد پس عبدالمطلب پیغمبر را با خود برد و طواف کرد و بیکه از قبیس برآمد و پیغمبر را برد و ش میخاده دست بد عاری است و از حق تعالی باران نمود هنوز قصد فرود آمدن از کوه نکرده بودند که در خانه از آب زان شد قریش گفتند هیهات الک یا ابا النجم <sup>شیخ عبدالمطلب</sup> در خواب دید که از پشت او در حقی در و شد و بلند کردید و شاخهایش <sup>معه</sup> تا مشرق فراگرفت و غوری از آن ظاهر شد و عرب و عجم از آن سجد و میگرددند بعضی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند پس جوانان ایشان را میگوشتند ایشان را زده هم بشکست عبدالمطلب دست بلند کرد که آن درخت را بکنم آن جوان گفت از برای تو نصیبی نیست همانا آن درخت رسول خدا و آن جوان علیه رضایت چون هشت سال از سن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گذشت آن عبدالمطلب دید که ابوطالب را طلبید و فرمود حفظ کن پس محمد را که بوی بد و مشقت مادر دارند و او را زبان و مال و دست یار بکن پس محمد را پسندیدند و گوشت چنانچه بود بر حسن بن را در مرض موت سپیدند چنانچه و گوشت عبدالمطلب را بخوان خود فرمود جمع شود و بر من گویند و در شرب بگویند و بخوانند که پیشان مولک بشنوم پس هر یک قصیده در مرثیه پدر خواندند و کردند حضرت امام رضا علیه السلام در حق کاراده و فرمود که از من بد بطوس رود او نموده که گویند در زبانت حماد بن اسحاق الکرم علی من امر اولاده و عیا که الی النجاة علیه قیل و قیل القتل البی سلام الله علیه و قتل و حقی با و که او نمرد فرزندان و عیال خود را بدو هر کدن بر او پیش از شهید شدن و آن عبدالمطلب صد و سی ساله بود که رحلت نمود و قواعد بیک داشت و در اسلام معانیت افلا نکرمان بدو را بر این حرام کردم آنکه کنی بافت و خمس از او دادم چاه زمزم را حاضر کرد و حاج

[illegible]



سال از عمر حبیبی الحلال گذشت با هم خود ای طالب روانه سفر شام شد و در سفر کرامات  
شبان از آن بزرگوار ظاهر شد اول آنکه چون هوا گرم میشد ابوی سفید بر سر میخیم سایه می انداخت  
آنکه آن بزرگوارها الوان میوه ها را میبرد هم آنکه میبرد که منزل میکردند بر کاه و حوضها را از آب میشدند  
آنکه در میان و علف و خورده و فراوان و از بران بوده هر شتر که میماند دست بر پشت آن میکشید  
توانا و رفته میشد چون مصطفی بخیر می رسیدند و کوهی بود که سالها در انتظار بودند پس  
بجای افتاد و بر داشت که حضرت رسالت در آن فایده است آمد بخند و گفت دید که درخت خشکیده  
آنکه درخت آنحضرت سبز شده و سره کوه میوه آورده بکجه زمستانه و در و تا تابستانه آنکه بخیر  
آنکه طعامی آورد آنحضرت اهل قافله را که بکشد هفتادم بودند از آن میر که چنانکه آنکه  
بخیرا گفت که می بینم پیش روی این سرور برادر میان زمین و آسمان و می بینم مردی که با درختها  
با قوت و زور چنانکه او را یاد میزنند و کوهی بر او میوه ها افتاد میکنند و این بر همدیگر نشان  
انداخت و صومعه من بسوی او راه میرفت و ایند رخت برکت او میزنند و این حوضها که  
از زمان بنی اسرائیل خشک بوده از برکت او پر از آب شده و اینها همه از آثار پیغمبر است که در کوه  
خروج کند و از فرزندان اسمعیل باشند پس شوالها کرد و جواب سوال آنجناب شدند پس  
پای آنحضرت را بوسید و عرض کرد که عرب و عجم متابعیت کنند و قهارا در هم شکنند و  
پادشاهان ذلیل شوند و اگر من زمان ترا بیاورم پادشاهان جهان را در دوزخ و دوزخ و دوزخ  
زمین بخندند و تا قیامت خندند و شباطین و قیامت گریستنند و تا قیامت گریستنند  
چون قافله در شام شدند مردم جمع شد بجای جدید که بزال نظر میکردند راهی میبردند  
مبا بعد از آنکه از شام از آن طالب پرسید نام این پسر حبیب فرمود محمد بن عبدالله  
چون مهر منور آمدید بوسید و گویدت هر قدر که این طالب در شام بود از اهل طعام آن  
برای ایضاب میاورد آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر قدر که سال میزدند با ع  
خود بر بر اعتبار میفرمود که و گویا از آن بزرگوار مشاهده شد چون در شب  
شد ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدند که کاهنه با آن طالب گفت که این جوان را هیچ مرتضی  
و هرگز شکر او نیست باید و در خواب دید که مردی دل مبارک کشتار پیروز او  
و گفت و اینست با آنکه در بعد از آن دل مبارک کشتار کجا خود نهاد چون  
بیت بنیال از من پیغمبر گذشت تو در پیج خود پیچیده شدی و بدو پیچیده شدی

در معجزات سید کائنات که عزرا قل که شام می رفتند  
سال از عمر حبیبی الحلال گذشت با هم خود ای طالب روانه سفر شام شد و در سفر کرامات  
شبان از آن بزرگوار ظاهر شد اول آنکه چون هوا گرم میشد ابوی سفید بر سر میخیم سایه می انداخت  
آنکه آن بزرگوارها الوان میوه ها را میبرد هم آنکه میبرد که منزل میکردند بر کاه و حوضها را از آب میشدند  
آنکه در میان و علف و خورده و فراوان و از بران بوده هر شتر که میماند دست بر پشت آن میکشید  
توانا و رفته میشد چون مصطفی بخیر می رسیدند و کوهی بود که سالها در انتظار بودند پس  
بجای افتاد و بر داشت که حضرت رسالت در آن فایده است آمد بخند و گفت دید که درخت خشکیده  
آنکه درخت آنحضرت سبز شده و سره کوه میوه آورده بکجه زمستانه و در و تا تابستانه آنکه بخیر  
آنکه طعامی آورد آنحضرت اهل قافله را که بکشد هفتادم بودند از آن میر که چنانکه آنکه  
بخیرا گفت که می بینم پیش روی این سرور برادر میان زمین و آسمان و می بینم مردی که با درختها  
با قوت و زور چنانکه او را یاد میزنند و کوهی بر او میوه ها افتاد میکنند و این بر همدیگر نشان  
انداخت و صومعه من بسوی او راه میرفت و ایند رخت برکت او میزنند و این حوضها که  
از زمان بنی اسرائیل خشک بوده از برکت او پر از آب شده و اینها همه از آثار پیغمبر است که در کوه  
خروج کند و از فرزندان اسمعیل باشند پس شوالها کرد و جواب سوال آنجناب شدند پس  
پای آنحضرت را بوسید و عرض کرد که عرب و عجم متابعیت کنند و قهارا در هم شکنند و  
پادشاهان ذلیل شوند و اگر من زمان ترا بیاورم پادشاهان جهان را در دوزخ و دوزخ و دوزخ  
زمین بخندند و تا قیامت خندند و شباطین و قیامت گریستنند و تا قیامت گریستنند  
چون قافله در شام شدند مردم جمع شد بجای جدید که بزال نظر میکردند راهی میبردند  
مبا بعد از آنکه از شام از آن طالب پرسید نام این پسر حبیب فرمود محمد بن عبدالله  
چون مهر منور آمدید بوسید و گویدت هر قدر که این طالب در شام بود از اهل طعام آن  
برای ایضاب میاورد آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر قدر که سال میزدند با ع  
خود بر بر اعتبار میفرمود که و گویا از آن بزرگوار مشاهده شد چون در شب  
شد ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدند که کاهنه با آن طالب گفت که این جوان را هیچ مرتضی  
و هرگز شکر او نیست باید و در خواب دید که مردی دل مبارک کشتار پیروز او  
و گفت و اینست با آنکه در بعد از آن دل مبارک کشتار کجا خود نهاد چون  
بیت بنیال از من پیغمبر گذشت تو در پیج خود پیچیده شدی و بدو پیچیده شدی

فایده و شب هر دو در لوی بن غالب می رسید که از اجل ایجاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
عزرا می بود و بعد از آنکه با او هاله داشت و آمد و از هر یک میزدی داشت خدیجه را از مال خویش  
شهران شرفی بزرگ دست آمد و از سر و پا بر ساخته شربت معنی تجارت کرد و کار داران او هشتاد هزار  
شتر از جهت تجارت میداشتند و از آن روز مال زیاد و نام او بلند تر میشد و برام خانه داشت  
حور سبز با لباسها بر شمر راست کرد و بر قافله ای چند این علامتی بود از احوالات آنحضرت و بعضی  
من ای معبود وصلت بن ای شما که هر یک از آنها صد غلام و کنیز خدمت گذار بودند و ابو جهم و ابو  
و دیگران دیگر او را خطبه میزدند و او قبول نمیکرد روزی خدیجه باران در خانه نشسته بود  
و یکبار علی ایها صبر بود که ناگاه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عبور میفرمود میفرمود  
خدیجه گفت اگر تو ای محمد را دعوت در ما کنیز که از جانب خدیجه رفت و آنحضرت در مجلس  
آمد و بعد از آنکه گفت که مهر نبوت را به بند هینکه از آمدید گفت بعد از آنکه است که این مهر  
پیغمبریت بخدا قسم است که این سرور پیغمبر آخر الزمان است و آنحضرت در دل خدیجه جای  
گرفت بر سید آنکجا دانسته اینرا گفت از تو نیز مرا موعظه افتاده که او خاتم انبیاست پس اشاره  
بخدیجه و گفت او زنی از قریب به کج در او در کدورت قبیل و مستبد عشیره باشند پس سخن  
نگاه دار و سعی کن که محمد را از دست ندهی که پیوسته با او کار و وجهه او راست کند و برون  
عبدی خدیجه را کرد و هی از آن زمان در مسجد الحرام بود یکی از یهود برایشان عبور نمود و  
نزد او آمد که پیغمبری در میان شما مبعوث کرد و هر یک که توانستند او را بشوهری خود  
اختیار نمایند تا بعد از مدتی و در میان نوزل بر سر خدیجه دعائی را بر خواند و گفت خدیجه را که بان آب  
غسل کنند و عاتق داد که در زیر هر کد که هر کس که در خواب ببیند شوهر او شود پس خدیجه در  
خواب بدحواله بزواج آمد و با قاضی و عدل و چشمی شاد و کشته و از کوههای کلان را  
ملاحت و ششاینهاست در میان دو کف خود علامتی داشت و این بر او سایه انداخته و در سبیل  
قریب بود که گاهی از نزد راهی که در جواهر مرصع بود و آن اسب را روی بود چون او میان  
و با هم میآمد پای کا بود و آن سوار را خانه از آن طالب آمد در خانه خدیجه و او را خدیجه در رسید  
در در من نشاند چون خواب خود را بر سر شهادت او گفت آنجناب محمد است و این سخن آنحضرت در دل  
جای گرفت و در دهانی آنحضرت گریست و بر آنحال میگفت که چه از آن دل چون نمی در جو شمس  
مهر و لب زده و کون پیچیده و پیچیده شمس ظاهر می شود ای هم محرمی و صالین من از

در معجزات سید کائنات که عزرا قل که شام می رفتند  
سال از عمر حبیبی الحلال گذشت با هم خود ای طالب روانه سفر شام شد و در سفر کرامات  
شبان از آن بزرگوار ظاهر شد اول آنکه چون هوا گرم میشد ابوی سفید بر سر میخیم سایه می انداخت  
آنکه آن بزرگوارها الوان میوه ها را میبرد هم آنکه میبرد که منزل میکردند بر کاه و حوضها را از آب میشدند  
آنکه در میان و علف و خورده و فراوان و از بران بوده هر شتر که میماند دست بر پشت آن میکشید  
توانا و رفته میشد چون مصطفی بخیر می رسیدند و کوهی بود که سالها در انتظار بودند پس  
بجای افتاد و بر داشت که حضرت رسالت در آن فایده است آمد بخند و گفت دید که درخت خشکیده  
آنکه درخت آنحضرت سبز شده و سره کوه میوه آورده بکجه زمستانه و در و تا تابستانه آنکه بخیر  
آنکه طعامی آورد آنحضرت اهل قافله را که بکشد هفتادم بودند از آن میر که چنانکه آنکه  
بخیرا گفت که می بینم پیش روی این سرور برادر میان زمین و آسمان و می بینم مردی که با درختها  
با قوت و زور چنانکه او را یاد میزنند و کوهی بر او میوه ها افتاد میکنند و این بر همدیگر نشان  
انداخت و صومعه من بسوی او راه میرفت و ایند رخت برکت او میزنند و این حوضها که  
از زمان بنی اسرائیل خشک بوده از برکت او پر از آب شده و اینها همه از آثار پیغمبر است که در کوه  
خروج کند و از فرزندان اسمعیل باشند پس شوالها کرد و جواب سوال آنجناب شدند پس  
پای آنحضرت را بوسید و عرض کرد که عرب و عجم متابعیت کنند و قهارا در هم شکنند و  
پادشاهان ذلیل شوند و اگر من زمان ترا بیاورم پادشاهان جهان را در دوزخ و دوزخ و دوزخ  
زمین بخندند و تا قیامت خندند و شباطین و قیامت گریستنند و تا قیامت گریستنند  
چون قافله در شام شدند مردم جمع شد بجای جدید که بزال نظر میکردند راهی میبردند  
مبا بعد از آنکه از شام از آن طالب پرسید نام این پسر حبیب فرمود محمد بن عبدالله  
چون مهر منور آمدید بوسید و گویدت هر قدر که این طالب در شام بود از اهل طعام آن  
برای ایضاب میاورد آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر قدر که سال میزدند با ع  
خود بر بر اعتبار میفرمود که و گویا از آن بزرگوار مشاهده شد چون در شب  
شد ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدند که کاهنه با آن طالب گفت که این جوان را هیچ مرتضی  
و هرگز شکر او نیست باید و در خواب دید که مردی دل مبارک کشتار پیروز او  
و گفت و اینست با آنکه در بعد از آن دل مبارک کشتار کجا خود نهاد چون  
بیت بنیال از من پیغمبر گذشت تو در پیج خود پیچیده شدی و بدو پیچیده شدی















در روز پیر و در کار خود در زمان حدیجه را فرمودی که در آن در هر طریقی خانه داشت که کاه بود بر او  
درختان و میثعاب که اگر افتاد چون نیک نظر کردی قهر میده که هموار و میانه بد و ملائکه بر اطراف آن در  
هو غلبه میکند و علمها ان پیش آن قهر می رسد و کسی در میان قهر و خوار است و نوران روی او به  
انگشتان او میرود حدیجه تعجب نمود و فرمود زنان که من بسیار دارم و در خواب بسوی معالی افکار و کسب  
می بیند گفتن باوری میگویم که بر شما با او میرود حدیجه در قهر میده بسوی می بینم سر زان و رها شده  
که در آن شب سوار و رخنه میسازد که من آنکه انوار از آنجا است گفتند آنچه را که میگوئی از برای  
پادشاهان روم و عجم و شیرینیشی محمد را بجا فراموش کرد حدیجه فرمود از اینها بالا تر است و همچنان  
نکران بود که فرستیدگان بافته با اعیان بالا رفتند و در سر نخند از دینک شدند و کینان شربت غنچه  
دادند حدیجه با او دید از غریبانه بعضی خانه پیش حضرت زین العابدین علیهم السلام علیهم السلام حدیجه را  
سوار داد و عرض نکند و او را از این رشتن چشم من رسول خدا فرمود شربت با او را که اموال ابراهیم  
کاش می داد و کسی مرده بام نیلا که علی اکبر از جانب میدان آمد او را از آنجا که از نیلا بر پشت شیه  
پیچیده که اگر بد فرما کرد که با این زندگاش کرده بودم و در این حالت نمیدیدم با این حدیجه عرض کرد  
سلامتی شما از برای شهادت من کافی است و اگر تو را میترسیدم من از دنیا را بخند و در دنیا  
حدیجه ان شاء الله در آن روز گواران شد و عرض کرد که ظلم در نجاست فرمود و در حقه عرض کرد چه وقت  
از اینها پیشتر فرمود غشای حدیجه تعجبش زاده شد پس عرض کرد که میخواهم راجع فرموده باشم  
تشریف میاوری و عرضش این بود که دارد بکران فتره را به چند پیش فتره طعام و آب و داشت و حدیجه  
حدیجه شرافت حدیجه نگاه کرد بد آنقبه بر کشت و ملائکه اطراف از اطراف خود اند چون خاتم  
پیغمبران بکائنات رسید مسیر عرض کرد و مگر یک تشریف نمی برد فرمود و فرمود بان آمد اینک  
اب زینم و زنان حدیجه است که تو شتر را به من کرده مسیر در میان فتره ندا کرد که اگر ایمان  
شما علی الله علیه السلام و عیالیش نیست اینک چند روز راه پیروده و از مکتوبه خود پیروی  
قوم تعجب نمودند ابو جحل گفت از اینها و اینها باشد منقول که چون در فترت اهل معصیت  
بدو رخ زدند و از آنها را معتدل دارند تا زمانیکه شمع اندن این احتیاط التبتین مامور کرد و با سو  
نزد بلب بر حتم کرد که از اینها بخت سر و ش حتم بر داشته شود و عذاب حتم سبک کرد و ابو جحل  
که واسطه در دست سقر است عذابش را ندیدند سبک سوال کند گویند حدیجه صحنه تشریف آورد  
که اهل معصیت شفاعت کنند و میفرماید که اگر در اینجا تو میری که شفاعت بمنابذ انقلب گویند  
سر و ش سقر را بکلیان دنیا چشم من بخت ساحر نیستند و اینها استدلال و دعا و دعا و دعا و دعا

[illegible]

میشود چون قاضی زند بیک مکتوب رسید نزد خدیجه خورشیدان و غلامان خود را با استقبال از پیش  
ترستاد و حکم داد تا احترام بسیار بدارند و در اینها در پیش روی آنحضرت بکشند  
آنحضرت در خانه خدیجه فرزند داد و منتفع بخوارش را و نمود او تعجب نمود و پدر خود را خبر داد  
فرستاد آنکه با امیر گفت فراموشی از خدیجه مشاهده شد عرض کرد که کرامت از آن  
و پادشاه که در طاعت نظر می باشد پس پاره از اینها را با پیغام قلبی راهب باورسانید خدیجه  
فرمود امیر خاموش باش که شرفی مرا بخیزد و پاره کوی آنکه امیر و زن و فرزندش را از اساختن  
او خلعت داد و و شرف و دولت و در هم پیغام فرمود که حکم نمود تا از عاج و انبوس کرمی نهاده  
در سینه خدیجه ای داد و از منتفع بخوارش و گفت مسافرت مسکنت نمود و عجب نمود و در آن روز  
نمود و اشعار و دستجاتی بان نزد کورانش نمود و عرض کرد ای قایم من مرا در نزد خود  
بست اگر فرمائی حاضر کنم آنحضرت فرمود من اول عتبه ابوطالب را بدین کنم و بان را هم بدین  
ابوطالب آمد و حکایتهای خود را بیان نمود و فرمود ایتم انچه مرا در اینصورت می رسد نشان آید  
ابوطالب پیچیدار بر کشید و جبین مبارکش را بوسید و بعضی آنحضرت رسانید که مرا امید  
است که زنده از بهر توان خانوادہ شرفی نزد کی بحال خود در آید پس سر و دست  
و خوشبوی نمود و جوابه میگوید هرگز بد و بخانه خدیجه آمد خدیجه پشاد شد و اشعاری چند نشاند  
آنکه عرض کرد ای پادشاه که در نزد من داری دوست نهایی چه حاجت آری و ایضا از کلام  
من داری پیچیدار و اشعار و گفت فرمود که عم ابوطالب میخواهد که بان زنده از این بکاح در آید  
بد و شرفی از برای کار سفر نیست او در عرض کرد راضی میشوی که من از برای تو در نزد خود  
کنم حضرت فرمود بله عرض کرد و زنه از مهر ترسیع دارم که از قبل فرستاده خود و خلعت و  
تاج و کلاه و عفت و جلال و طهارت از همه زنان که بهتر و برتر است اما او را رد و عیب باشد  
اول پیش از تو و شوهر کرده آنکه سانش از خود را بدست رسوخام عتبه بر روی مبارکش  
نشست و عوارض فرمود پادشاه و عرض کرد خدا قسم است که تو محبوب منی و من هیچ امر مخالف از تو  
نمیکنم و اشعار و اشعار از فرمان فرمود ترا شرف و مال فراوانست و من فقیر نیستم  
مرا نه باید که در دستا چون من باشد تو امروز ملک باشی و جز ملوک و پادشاهان خدیجه عرض کرد  
اگر مال تو اندک باشد مال من بسیار است و من که حاکم خود را از خود رنج ندارم چگونه از این  
مال و خدیجه شوم ایند من و انچه مراست در تحت حکومت تو است و تو ای کعبه صفاقت می  
که ملوک را قبول نمائی این گفت و اشک بر چشمت و اشعار می خواند که بعضی از اینها اینست که

۱۵۷  
 ایامی که در این روز  
 چنانکه در مجمع معلوم  
 می شود که در این  
 تاریخ در این روز  
 چون در این روز  
 در روز شنبه اول  
 ماه جمادی که در این  
 تاریخ که در این  
 روز در این روز  
 پس در این روز  
 از این تاریخ که در این  
 مرغ دل که در این  
 هفتاد سال که در این  
 چون در این روز  
 ششم روز در این  
 قمری که در این







[illegible]

1872

*(Faint handwritten Persian script)*



































۱۷۲ اسلام آوردن نجاشی و شورش اهل حبشه

در آنوقت عیسی چو میگوید جعفر فرمود ما همان میگویم که پیغمبر را باره اش فرموده کسی بنده خدا و روح و کلمه او است نجاشی گفت سخن مسلمانان موافق گفته عیسی است و این پیغمبر همانست که عیسی بر سیدان اوصیاءت داد پس در میان حبشه سخن انداختند که سلطان دین مسلمانان از اختیار نموده و آن جهت مقاتله اجتماع نموده پس نجاشی بر یکا غلای نوشت که شهادت میدهم که نیت خدای مکرر بشود بحق و اینکه حق بنده و رسول خداست و اینکه عیسی بنده و رسول و روح و کلمه خداست که انداخت از ابو بکریم چون نصیحتها از مسند نجاشی بمیدان در آمد و نداد رد که ای مردم حبشه با ظلم و کفر از من سر برده که با من جنگ میکنید گفتند هیچ کانه ندارای الا آنکه عیسی را بنده خدا میدانیم انجاشی فرمود شما چه میگویند گفتند ما او را بنده خدا میدانیم نجاشی اشاره بان نوشت کرد و گفت خدا از این بپاوه فرموده یعنی از انچه را بنیکا خداست هر دمان گمان کردند که قصد بر ایشان کرده عذری که کردند و نجاشی را طلب آمدنش نمود که بپایان فرمود ساطع میشد پس از اینکه عرواص بر کشت جزو فرستاد و او را با نجاشی رسالت رسانید و در هنگام حج بگو صفا رفت و نداد فرمود که ای مردم من رسول فرمود که ای مردم که انخون بر من برسد که صبا عذاب ناز شو بخوارم اند و عاقل که مملو سنه که پیشانی امام حبشه بود که شکست و حزن بر من آید و بنشیند و گفت ان خون بر من برسد خواست با من بر آید و انرا بگو و همبیکدام بر آید و با لایزد و سیدی فاش ظاهر شد بر یک تیر و هر الوده سر شعلد و بر لباد کش نشست هم

**فصل** در عیسی مشرکین عرض کردند ای محمد تو میگوئی من از جمله پیغمبرانم ما از تو معجزه انظار میجویم پس عیسی عرض کرد که من از نظر ملوفان تو ظاهر کنم حضرت فرمود که میگوئی که لایزد و تا معجزه تو را بر چنین و چون کار شما بپایان رسد بعلی علیه السلام استغاثه کنید و از د و پیر و مد و طلبید و کسانیکه معجزه ابراهیم را خواستند فرمود و در میان آن مکر و دانه تا ایت ابراهیم را ببینید و بگو و سیر فرمود و در کنار کعبه را بنشیند تا معجزه موسی ظاهر شود و از حزه نجات طلبید پس کرده از لایزد بگو ابو قیس را رفتن چون بدان مکر و رسیدند تا آنکه از زمین چشمها جوشید و از آسمان بجه ظهور و این ازان بار نیکو شد و گفت کتب از کتب انهار بر سرشان آمد بگو و لا رفتند و اب بالامی آمدن از دیک بود که غرق شدند و انکاه علی و حسن بن کرام بالای بنده بعضی دست علی و بعضی دست ابی ازان و طفل را گرفتند که فرمود آمدند و انهارا بعضی با آسمان و بعضی بر زمین فرود رفت چون بپا که رسیدند از آب نشاء شود پس نجاشی معجزه انوار و میگردشند

در آنوقت عیسی چو میگوید جعفر فرمود ما همان میگویم که پیغمبر را باره اش فرموده کسی بنده خدا و روح و کلمه او است نجاشی گفت سخن مسلمانان موافق گفته عیسی است و این پیغمبر همانست که عیسی بر سیدان اوصیاءت داد پس در میان حبشه سخن انداختند که سلطان دین مسلمانان از اختیار نموده و آن جهت مقاتله اجتماع نموده پس نجاشی بر یکا غلای نوشت که شهادت میدهم که نیت خدای مکرر بشود بحق و اینکه حق بنده و رسول خداست و اینکه عیسی بنده و رسول و روح و کلمه خداست که انداخت از ابو بکریم چون نصیحتها از مسند نجاشی بمیدان در آمد و نداد رد که ای مردم حبشه با ظلم و کفر از من سر برده که با من جنگ میکنید گفتند هیچ کانه ندارای الا آنکه عیسی را بنده خدا میدانیم انجاشی اشاره بان نوشت کرد و گفت خدا از این بپاوه فرموده یعنی از انچه را بنیکا خداست هر دمان گمان کردند که قصد بر ایشان کرده عذری که کردند و نجاشی را طلب آمدنش نمود که بپایان فرمود ساطع میشد پس از اینکه عرواص بر کشت جزو فرستاد و او را با نجاشی رسالت رسانید و در هنگام حج بگو صفا رفت و نداد فرمود که ای مردم من رسول فرمود که ای مردم که انخون بر من برسد که صبا عذاب ناز شو بخوارم اند و عاقل که مملو سنه که پیشانی امام حبشه بود که شکست و حزن بر من آید و بنشیند و گفت ان خون بر من برسد خواست با من بر آید و انرا بگو و همبیکدام بر آید و با لایزد و سیدی فاش ظاهر شد بر یک تیر و هر الوده سر شعلد و بر لباد کش نشست هم

۱۷۳ ظهور معجزه نوح و ابراهیم و موسی و عیسی از انجا که الانفا اهل مدینه

و دیگر پسند و میگویند شهادت میدهم که نوح و سولخانه و عمار علی و دیگران نجاشی دادند و ان سلطان بنیم پیغمبر فرمودند ان مد کولد بهتر بن جوانان اهل حبشان حسن و حسن بن اند که بعد از این از علی بر جوی اند اما گروه و پیچ چون به بیابان رسیدند آسمان را دیدند که شکافته شد و انش از ان رخت و درین چاکه و انش از ان بیرون آمد چند انکه زمین را فرو گرفت پس رسیدند که بیرونند در اوقات زهر در هوا بدند که در دشتهها و اطراف مقنعه اش او بخته بود پس ها تخته نداد و او که چنگ بد بر مقنعه او ناخته و اخلای با بد پس هر یک تادی از مقنعه گرفتند و از برکت ان زن بهوا بالا میرفتند و ناره های باران مقنعه انها نکه داشت کوی انش بر انها اثر نکرد و هر یک را در خانه خود فرو برد و درین وقت پیغمبر آمدند و دیگر بنشیند و میگویند قوی رسول خدا بر رسیدند از ان که بود فرمود او دخترش را که سیده و ان عالمیان است و در حقیقت ان بر عرش ناز رسد که ای مردم عان د بد پیوسته که کلمه میگویند پس دیده میباشند و فاطمه از صراط بگذرد و دامان چادرش از صراط کشیده باشد یکپاش بدست فاطمه در پشت و صحت دیگرش در میدان باشد پس نداد و رسد و ناری از ان چادر را بر او فرستاد و در میان فاطمه چنگ بزنند و از انش در رخ نجاشی پانند اما گروه سیم چون در کار کعبه ایستاد تا که آمدند که کعبه از جای بلند و بر فراز سرایشان با پستاد چنانکه از بیم بر جای پیچش بیندند پس حوز و دیدند که بتر خود داد و بر یک کعبه استوار کرد و گفت در و شو بد چون ایشان پیرو شدند که بر یکش و بر جای خود نصب شد پس انجاعت بن نیز پیغمبر آمدند و بر رسالت اخفیت شهادت دادند پس پیغمبر با ججهل فرمود بدی و شنیدی این معجزه انرا اکنون خدا بر ابیکا نکه عبادت کن پس فرمود ترا از انچه شکیب کن شسته خودی و در خیره نهادی خبر میدهم و ان اینست که در شب کن شسته مرغی کباب کرده پیش نهادی که بخوری چون لغز آوی که کو فنی برادرت ابو لختری رسید و رخت خواست تو بجل کردی و افراد و بر دامن خود بهمان کوی پس از اینکه او از نزد تو بر و شد سینه مرغ را خورد و با تیر از خیره نهادی انکاه از خوشی تن را سببدا شریه بود و از مردمان بگفتن صدا شریه و از دیکری در وقت انکه با نصد و از دیکر گفتند و از دیکری هزار تیر دین فراغت بود تو بجل کردی که در مال مردها انجا کنی و ان زرها را بهمان کردی ابو جهل همه را نکذب کرد پیغمبر فرمود تا جبرئیل بقیه مرغ را آورد و بر سینه جمل فرمود و ابر غرامش ناسی عرض کرد که پیغمبر فرمود این مرغ شهادت بد مرغی سخن بود آمد و عرض کرد که تو رسول خدا و ابو جهل داشت با خدا خصمی میکنی منم خورده اویم و بر او لعنت و بر برادرش جمل کرد که مرا اینها ان کرد انکاه پیغمبر دست بر سینه مرغ نهاد تا گوشت را خورد و صحرانل فرمود تا زرها

در آنوقت عیسی چو میگوید جعفر فرمود ما همان میگویم که پیغمبر را باره اش فرموده کسی بنده خدا و روح و کلمه او است نجاشی گفت سخن مسلمانان موافق گفته عیسی است و این پیغمبر همانست که عیسی بر سیدان اوصیاءت داد پس در میان حبشه سخن انداختند که سلطان دین مسلمانان از اختیار نموده و آن جهت مقاتله اجتماع نموده پس نجاشی بر یکا غلای نوشت که شهادت میدهم که نیت خدای مکرر بشود بحق و اینکه حق بنده و رسول خداست و اینکه عیسی بنده و رسول و روح و کلمه خداست که انداخت از ابو بکریم چون نصیحتها از مسند نجاشی بمیدان در آمد و نداد رد که ای مردم حبشه با ظلم و کفر از من سر برده که با من جنگ میکنید گفتند هیچ کانه ندارای الا آنکه عیسی را بنده خدا میدانیم انجاشی اشاره بان نوشت کرد و گفت خدا از این بپاوه فرموده یعنی از انچه را بنیکا خداست هر دمان گمان کردند که قصد بر ایشان کرده عذری که کردند و نجاشی را طلب آمدنش نمود که بپایان فرمود ساطع میشد پس از اینکه عرواص بر کشت جزو فرستاد و او را با نجاشی رسالت رسانید و در هنگام حج بگو صفا رفت و نداد فرمود که ای مردم من رسول فرمود که ای مردم که انخون بر من برسد که صبا عذاب ناز شو بخوارم اند و عاقل که مملو سنه که پیشانی امام حبشه بود که شکست و حزن بر من آید و بنشیند و گفت ان خون بر من برسد خواست با من بر آید و انرا بگو و همبیکدام بر آید و با لایزد و سیدی فاش ظاهر شد بر یک تیر و هر الوده سر شعلد و بر لباد کش نشست هم



























در وصیتها خدیجه سلام الله علیها

و ما نکود و هر که ابو طالب را نبویستند و کافر نبود و وصی عبدالمطلب بود و وصایا و وصایا  
 کتب ابراهیم و سائر پیغمبران در نزد او ثبت میگرفتند و نقش انگشت این بود که وصیت خداوند  
 و ما بن اخی نبیا و رابی علی و صبیبا در مجمع الکیمین از حضرت صادق علیه السلام روایت که مثل این  
 مثل اصحاب کفایت که پنهان کردند ایمان را و ظاهر کردند مشرک و این عطا فرمود خدا با آنها در  
 و از موسی بن جعفر است که اقرار کرده به پیغمبری و با چهره افسرد و آورده و وصایای پیغمبران را قلم نموده  
 و دنیا رفت مشهور است که وفات ابی طالب در سال دهم بعثت بود و بعد از سی و سه سال  
 و پیغمبر در آن وفات ابی طالب حضرت خدیجه رحلت نمود در جمیع آن وفات ابی طالب یکسال بعد از  
 وفات خدیجه بود و ابی طالب رحلت ابی طالب در بیست و ششم رجب بود و رحلت حضرت  
 خدیجه سلام الله علیها آنقدره و افاضل دنیا و منام پیشمارد را بخوابید که برود و کاچما  
 از آن اختیار نمود یکی از آنها خدیجه است چون هنگام وفاتش را رسید عرض کرد یا سید المرسلین که بیالین  
 پیشین که و داغ باز پسین غماید و دیدار آخرین شما را به بینم و از جلاله مثال تو شتر بردارم که سفره و  
 در پیش دارم و عمری و خدمت بسر برده ام و حال از شما مفارقت می نمایم پیغمبر که دست خدیجه  
 و وصیت اول من اینست که چون فاطمه من صغیره آید و من بیدار میمانم و او را بشناسم و در  
 میدانم که او را نمیکرد و بد و دست مرحمت از سرش بر ندارد و در آنوقت فاطمه پنج ساله بود و آنکه قصه  
 در خدمت شما کرده باشم مرا حلال کند و از من و اخی شود که من از عذاب قبر ترسانم و از سوال  
 ملکین هراسان چون در کندم مرا و اهلکن را و از من از پای و امداد عم آنکه مرا در قیامت باز جویند و  
 مرا شفقت کنند پیغمبر مطلب خود را بفاطمه میگوید که بشما عرض کند خاتم النبیین که با آن از سر بالین المومنین  
 برخواستند خدیجه بفاطمه فرمود اینور و بدید و دست عرض کن که مادر من خواهش دارد که او را برای خود گرفتن  
 کنی و بدینی فکر نموده خود را بر او کنم از فشا و فقر ترسانم و امید دارم که از برکت آن برده فشا و فقر بمن نرسد  
 از برکت آن حضرت عزت لباس رحمت و مغفرت را بمن ببوشاند چون فاطمه اینرا شنید فزاید در گشاید و  
 بنیالین و در غرض مادر انداخته روی بر روی او میمالید و بر حالت مادر مینالید پسین  
 که فاطمه او را بر سر خود عزم کرد جبر میل نازل شد و عرض کرد که رت جلیل صغیر مالد که گفت خدیجه را  
 و فشا و فشا را و این صغیر دایم و برکت خود او را میبوشانم اینک است مادر



